

جن ساده دل!

... روایات ما همین است که هست و منابع ما همین‌ها هستند که راست و دروغ نوشته شده‌اند، من آنچه را که آورده‌ام از خود که نساخته‌ام، من منبع اصلی کالای خود را به دست داده‌ام، قفل کاروانسرا را که نپیچانده‌ام! منبع و مأخذ همانهاست که هست و در دسترس همه هست...

یاد آن جن‌گیر آذربایجانی به خیر، جن‌ها را می‌گرفت و در شیشه می‌کرد، و پول قند و چائی را از جن‌زده می‌گرفت و صرف معاش می‌کرد. يك وقتی شد که کارش تعطیل شد و کسی پیش او نیامد و «سور خوابید» یکی از شیشه‌ها را برداشت و جن داخل آن را به دست گرفت و گفت: «آزادت می‌کنم بشرط اینکه قند و چائی امروز مرا تأمین کنی».

جن رفت و پس از لحظه‌ای يك سری قند و يك بسته چائی حاضر شد. فردا و پس فردا هم چنین قند و خرما در دستمال متقال رسید. بعد از دو سه روز يك بار در سر محله «چو افتاد» که دکان مش‌قاسم بقال را زده‌اند. گزمه‌ها به جستجو افتادند، ردپاها به دست آمد، کله قند و متقال‌ها را در خانه جن‌گیر دیدند، جن‌گیر به دام افتاد. هرچه انکار کرد سود نداد، مهلت طلبید. پس شیشه

و آینه حاضر کرد و جن را دوباره به دام انداخت و در حضور
گزمه‌ها خطاب به جن فریاد زد:

— پدر سوخته، من از تو قند و چائی خواستم، تو رفتی دکان
مش قاسم را زدی و آوردی؟
جن ساده‌دل جواب داد:

— پدر سوخته هم من نیستم! مرد، مگر من کارخانه حاج امین—
الضرب کهریزک دارم یا باغ چای لاهیجان قوام السلطنه، که صبح
و شب برای تو قند و چای بیاورم! تو قند و چای می‌خواستی، من
هم ناچار می‌بایست از همین دکانها بیاورم!

پاریز یا پاریزین

خود ما هم که به غریزه طبیعی آدمیزاده، مثل اینکه اکراه
داریم، که بگوئیم از کجا برخاسته‌ایم و اگر روزی دری به تخته
خورد و بر مسند صدارتی و وزارتت جستم و قلمدان مکمل را به
پر شال خود بستیم و با رکاب زرین، بر زین مرصع که ستاره‌های
طلائی و نقره‌ای بر آن میخکوب شده، نشستیم، یا مثل امروزیها
در اتومبیل کادیلاک و پونتیاک و «پاریزین» لمیدیم فراموش می—
کنیم که روزی در کوره‌دهی مثل «پاریز» بوده‌ایم که به قول
همولایتی قائم مقام، «یابو کلاته» که هیچ، بلکه—برای سوار شدن—
«چینه» هم گیرمان نمی‌آمد!

استادان

... خاطر م است سال اولی که به تهران آمده بودم در سال
ششم ادبی دبیرستان «رشدیه» آن روز و «مروی» امروز شاگرد اول
شدم. اتفاقاً در شعبه طبیعی همان دبیرستان هم دانش‌آموزدیگری
بود به نام «باستانی» که اهل چهارم بود و طبعاً کمی از بنده مخلص

سیاسوخته‌تر و خشن‌هیکل‌تر. او هم در شعبه طبیعی آن دبیرستان شاگرد اول شد. من و او همیشه با هم شوخی داشتیم و من می‌گفتم کاریکاتور ما دو تا همیشه از عکسمان خوشگلتر می‌شود! در آخر سال، یک روز رئیس مدرسه، هر دوی ما را خواست و گفت چون شاگرد اول شده‌اید هر کدام یک قطعه عکس بیاورید که بدهیم در یک مجله چاپ کنند.

پیرمردی محترم در اطاق رئیس دبیرستان نشسته بود که بعدها فهمیدم او دکتر فرهمندی رئیس تعلیمات وزارت فرهنگ است. پیرمرد خواست از ما تشویقی کرده باشد، با کمال خوشروئی پرسید:

— اهل کجا هستید؟

من گفتم اهل «پاریز سیرجان» و او هم گفت اهل «جهرم».

دکتر فرهمندی گفت:

— عجب، هر دو تا هم اهل جنوب هستید؟

باز پرسید:

— سال قبل کجا تحصیل می‌کردید؟

من گفتم شاگرد دوم «دانشسرای مقدماتی» بوده‌ام جهرمی هم گفت: من هم شاگرد دوم «دانشسرای کشاورزی» جهرم بوده‌ام. دکتر گفت: عجیب است، هر دو دانشسرائی بوده‌اید...

دو باره پرسید:

— چه امتیازی در دبیرستان داشته‌اید؟

من گفتم: «شاگرد اول شعبه ادبی» هستم، و او گفت: من هم «شاگرد اول شعبه طبیعی» هستم.

دکتر گفت: باز هم عجیب است!

بالاخره سؤال کرد: اسمتان چیست؟

من گفتم: «باستانی».

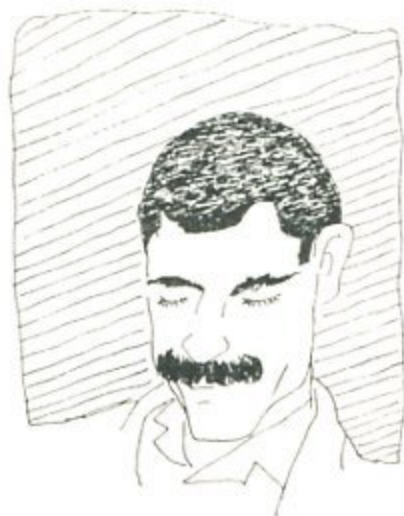
رفیقم هم گفت: «باستانی»!

دکتر فرهمندی سری تکان داد و به خنده گفت:

– واقعاً از عجایب است!... هر دو تا اهل جنوب، هر دو سیاه سوخته، هر دو تا دانشسرائی، هر دو تا شاگرد اول و هر دو تا باستانی هستید... و عجیب‌تر آنکه هر دو تان هم برای موزه ایران باستان نقص ندارید!!!...

* * *

عجب آنکه حرف‌دکتر درباره من سبز شد، زیرا قبل از خدمت در دانشکده ادبیات، من مدتی در موزه ایران باستان کار می‌کردم!... اما از رفیق هم نام و هم دندانم دیگر اطلاع ندارم که او در کجاست و چه می‌کند؟...



صمد بهرنگی

شناسنامهٔ صمد بهرنگی (باطل شده است!)

نام: صمد

نام خانوادگی: بهرنگی

نام‌های مستعار: «ص - قاراقوش» - «ص - آدا» - «بهرنگ»

محل تولد: تبریز

تاریخ تولد: تیر ۱۳۱۸ شمسی

محل وفات: رود ارس!

تاریخ وفات: شهریور ۱۳۴۷

نام فرزندان طبع: قسه‌های بهرنگ

ماهی سیاه کوجولو

کندوگاو در مسائل تربیتی ایران

مجموعهٔ مقالات

ما الاغ‌ها - عزیز نسین

پاره پاره

تلخون

.....

کتاب انشانگاری

برای دانش‌آموزان و داوطلبان کنکور و متفرقه و بویژه عموم

اولش می‌خواستم هوسی را که از سالها پیش مثل خوره در تنم افتاده بود با پرداختن کتابی در فن انشانویسی و آیین نویسندگی برای کودکان شیرخواره اقناع کنم، اما بعد دیدم که بهتر است این کتاب را وقتی بنویسم که شاهکارم «آیین جفتک پرانی برای عموم» را که بیست سال بعد خواهم نوشت، چاپ زده باشم و نامم در صدر نویسندگان معاصر آن زمان ثبت شده باشد و دیگر احتیاجی نداشته باشم که کتاب‌هایم را زیر بغل بزنم و ببرم سر کلاس و با تهدید و وعده آب کنم تا توسری‌خور ناشر نباشم.

کتابی که ذیلا برای خوانندگان عزیز می‌نگارم «انشانگاری و فوت و فن آن برای دانش‌آموزان عزیز و داوطلبان کنکور و امتحانات متفرقه و بویژه عموم» نام دارد.

البته کتاب من از صدها کتاب انشانگاری دیگر که همه روزه در تهران و غیر تهران مثل قارچ از زمین می‌روید - جامع‌تر و مفیدتر است.

اینجا دو چیز را باید - گرچه واقعیت هم نباشد - فرضاً قبول کنید:
 ۱ - فرض می‌کنیم که بنده کارمند فرهنگم - مثلاً معلم - تا بتوانم تقریظی قابل ملاحظه از وزارتخانه گیر بیاورم و بعلاوه بتوانم خودم کتاب خودم را به دانش آموزان بفروشم و منت ناشر را نکشم.

۲ - فرض می‌کنیم که بنده سابق بر این دانشجوی فعال دانشکده ادبیات بوده‌ام تا بتوانم مقدمه‌ای از به اصطلاح استادی در بیاورم تا همه مرا نویسندگی با نفوذ و کارمندی دانشمند بدانند. بدین ترتیب یک چیز دیگر معلوم می‌شود و آن اینکه استاد دانشگاه اگر به درد هیچ کاری هم نخورد دستکم به درد مقدمه نویسی می‌خورد. حالا می‌رسیم به کتاب بی‌بدیل و نظیر خودم. روی جلد پس از عنوان چنین نوشته شده:

مؤلف: نویسندگی و کارمند با ذوق آقای... (اسم و شهرت من)
 با مقدمه دانشمندان و شیرینی به قلم جناب آقای «فلان» استاد کرسی «بهمان» در دانشکده ادبیات.

در صفحه اول نوشته شده: نظر وزارت فرهنگ درباره تالیفات مؤلف این کتاب آقای... (اسم و شهرت من)

«نظر به اصرار و الحاح کاشنده‌ای که چندی پیش در حضور مقام مبارک وزارت فرهنگ به عمل آوردید، قرار شد در هزار منهای نهصد و نود و نهمین جلسه شورای عالی فرهنگ مسورخ قلب الاسد تابستان ایلان ایل کتاب شما مورد تقدیر و توجه قرار گیرد.»

در صفحه بعد مقدمه فاضلانه و بر حق استاد محترم دانشگاه نوشته شده: مقدمه‌ای پرمغز از یک استاد دانشمند دانشگاه.

نگارنده این کتاب آقای... (اسم و شهرت من) که تا چندی پیش در دانشکده ادبیات سرگرم تحصیل بود و فعلاً به شغل شریف کارمند فرهنگی اشتغال دارد از دانشجویان پر جنب و جوش و با استعداد

و با ذوق و هنرمند و دانشمندی بود:

بالای سرش ز هوشمندی
می تافت ستارهٔ بلندی
(منظور استاد بنده هستم.)

نگارش این انشاهای متنوع یکی از شهود عدل این مدعاست. در این انشاهای، وقتی در بحر نفسانیات غوطه‌ور می‌شود و از «دروغگویی» دم می‌زند و زمانی به یاد «لوله‌نگ» آن عنصر باستان جاودان سمبل ما ملت شش هزار ساله نغمه سر می‌دهد.

امید است که روزی این مشقت خرواری شود و این دانه انباری و اندک بسیاری و نگاشته‌های آیندهٔ ایشان (منظور استاد بنده‌ام.) رساتر و پخته‌تر از آب درآید و از جهات لفظی نیز از طعن خرد-گیران مصون ماند. نام و اسم و رسم استاد محترم

مقدمهٔ مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

دانش‌آموزان عزیز: این جانب این کتاب را که همین الان کتابفروشی یا خود من به شما قالب کردم، با هزاران خون دل و آرزو تألیف نموده‌ام. مثلاً این که پول مولی به جیب بزنم (و در حقیقت همهٔ آرزوهایم همین است). شاید با خود بگویید که اگرما کتاب ترا نخیریم تو از کجا می‌توانی پولدار بشوی؟

اما حقیر فکر اینش را هم کرده است. در نظر دارم چند تا بخشنامه راجع به کتابم از ادارات محترم فرهنگ بگیرم و ضمیمهٔ کتابم کنم، آن وقت شما اگر توانستید نخریدش. باری مقدمه‌ام تمام شد.

حالا متن کتاب را فصل به فصل بخوانید:

قسمت اول

راه آسان نوشتن انشا در چند درس مفید.

درس اول: همانطور که من می‌دانم و شما هم می‌دانید مقصود از انشا نوشتن این است که چیزهایی به وسیلهٔ قلم (یا مداد و خودکار)

روی کاغذ بنویسیم.

درس دوم: حال که درس اول را خوب یاد گرفتید و دانستید که شرط اول خوب انشا نوشتن این است که باید چیزهایی به وسیله قلم (یا مداد و خودکار) روی کاغذ بنویسیم، می توانید درس دوم را هم یاد بگیرید و انشاهای خوب خوب بنویسید.

درس سوم: در نظر داشتیم که دستکم بیست درس آموزنده برای شما دانش آموزان عزیز و داوطلبان متفرقه و عموم ترتیب بدهم ولی حالا که می بینم قادرید با همین سه درس هم انشاهای خوب خوب بنویسید، درسها را خاتمه می دهیم و می پردازیم به دومین قسمت کتاب.

قسمت دوم

بهترین انشاهای امتحانات نهایی و متفرقه

انشای شماره يك

شهر پتل پورت - دبستان کج و معوج - نویسنده: قاسم کوری.
موضوع: فواید دروغگویی.

البته بر ما دانش آموزان عزیز مثل آفتاب واضح و مبرهن است که دروغگویی فواید بسیار دارد. یکی از صفات حمیده آدمی همانا دروغگویی است. در سایه دروغ است که آدم می تواند به نام «حق» عضویت سازمان جوانان شیروخورشید سرخ ایران» از دده اش پول در بیاورد و به مخارج ضروری تری مثل آب نبات و کرایه دوچرخه و غیره برساند. بچه هایی که همیشه راستگویی را پیشه خود کرده اند، هرگز مزه بستنی و دوچرخه سواری را نچشیده اند. پس بنابراین ما دانش آموزان عزیز از این انشا چنین نتیجه می گیریم که ما باید همیشه دروغ بگوییم تا در این دنیا خوشبخت و در آن دنیا سعادتمند باشیم. این بود موضوع انشای امروز که من نوشتم.
(نمره امتحانی ۲۰).

انشای شماره ۲

ده علی ویران - اسم مدرسه در چاپخانه گم شده - نویسنده: ندارد - موضوع: بهار را تعریف نمایید.

تا آنجا که ما دانش‌آموزان عزیز می‌دانیم همانا بهار یکی از فصول چهارگانه سال است. در این فصل ما مستراح‌هایمان را خالی می‌کنیم و پای درختان می‌دهیم. در این فصل بوی گند و کثافت سراسر ده را پر می‌کند. به هرکوجه‌ای که گام بگذاریم کود و نجس روی هم انباشته شده است. بهار فصل پرفایده‌ای است. چون همانا در این فصل است که منهای جمعه‌ها و دهها تعطیلی دیگر چهارده روز پشت‌سرهم تعطیلی داریم و می‌توانیم در صحرا کار کنیم و بیل بزنییم و وقتمان را در مدرسه هدر نکنیم. البته ما دانش‌آموزان عزیز از این موضوع انشا چنین نتیجه می‌گیریم که باید بهار را دوست بداریم. این بود موضوع انشا که آموزگار محترم برای امتحان فرموده بود. (نمره امتحانی ۲۰).

انشای شماره ۳

نویسنده: دانش‌آموز کلاس ششم دبستانی در قصبه‌ای در نزدیکی تبریز - موضوع: سه‌ماه تعطیلات تابستان را چکار کردید بنویسید. همانطور که می‌دانیم اول ماه خرداد که شروع شد همه دبستان تعطیل شد و همه شاگرد رفت پی‌کار خود. من اول رفتم به «عجب‌شیر» و چند روز از آنجا مهمان مادام و بعد از چندین روزها آمدم به اینجا. پدرم چندین تا گوسفند خریدم و آن گوسفند را از صحرا خریدم و هم با پدرم از درخت‌های بادام بادام چیدم و چند روز هم روزها را این‌طور گذراندم و بعد از بادام‌ها درخت بادام تمام شد. باز شروع شدم گوسفندان را بردم از صحرا خریدم هم می‌خواندم و هم غسه می‌کردم که خدا من دوست‌هایم جدا شدم و بعد با خودم گفتم که عیب ندارد بعد از چند روزها باز با دوست‌هایم از یکجا درس می‌خوانم این‌طور روزگار گذراندم الحمداله

که ماه شهریور هم رسید آمدم به دبستان اسم نویس کردم و بعد از چندین روز آمدم به دبستان این بود موضوع من که سه ماه تعطیلات را نوشتم. (نمره ندارد)

.....

انشای شماره هزار و نودم

فقط موضوع انشا معلوم است - موضوع: کرگدن بهتر است یا لوله‌نگ؟

البته بر ما دانش آموزان عزیز واجب و مبرهن است که بگوئیم لوله‌نگ بهتر است چون حتی رنگت کرگدن را هم ندیده‌ایم. از طرفی دیگر اگر مختصری درباره موضوع فوق فکر بهتر کنیم زود درک خواهیم کرد که یکی از صفات حمیده و خصال پسندیده همانا لوله‌نگ می‌باشد. لوله‌نگ برای ما فواید شایانی دارد. آری لوله‌نگ است که آدم را از اوج ذلت به حضیض رفعت سوق می‌دهد. لوله‌نگ است که آدم را خوشبخت و بدبخت می‌کند. پس ما دانش-آموزان عزیز از این موضوع انشا چنین نتیجه می‌گیریم که باید همیشه احترام لوله‌نگ را نگاهداشته باشیم. این بود انشای من درباره موضوع عبرت‌انگیز. (نمره امتحانی ۲۰)

صفحه آخر کتاب:

توجه کنید:

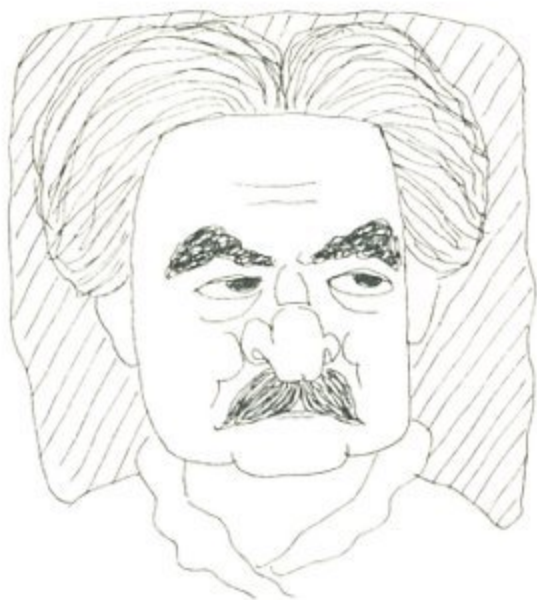
نگارنده این کتاب در نظر داشت نمونه‌هایی از آثار و انشاهای نویسندگان نامدار معاصر هم در کتابش بگنجاند که ضیق وقت و نزدیکی ماه مهر و باز شدن مدارس مانع شد.

نگارنده و مؤلف

پشت جلد کتاب نوشته شده:

از همین نگارنده:

- ۱- آئین جفتک پرانی برای عموم (زیر چاپ)
- ۲- آئین نویسندگی برای شیرخوارگان (زیر چاپ)



ذبیح بهروز

شناسنامه ذبیح بهروز (باطل شده است)

نام: ذبیح

نام خانوادگی: بهروز

نام مستعار: ابن دیلاق

تاریخ تولد: ۱۳۶۸

محل تولد: نیشابور

تاریخ فوت: ۱۳۵۰

محل فوت: تهران

نام فرزندان طبع: جیحک علیشاه (اوضاع دربار قاجار)

حکیمباشی

حاجی علی اصفهانی

گندستان

معراج نامه

و . . .

مفخر الشعرا
در یکی از تالارهای دربار

(صدراعظم، مورخ السلطان، مفخر الشعراء، ندیم دربار و چند نفر دیگر ایستاده‌اند با هم حرف می‌زنند، کریم شیرهای داخل می‌شود.)

کریم شیرهای

(با لهجه اصفهانی)

آقایان وزرا، آقایان امرا سلام علیکم و قلبی لدیکم!!

صدراعظم

(با صدای کلفت و با تکبر)

علیکم السلام حاجی کریم! احوالت چه طوره؟

کریم شیرهای

(دستش را با دهنش تر می‌کند و می‌زند به گردنش)

آقای صدراعظم میندازیم.

صدراعظم

(رویش را برمی‌گرداند، اخم می‌کند، چیزی نمی‌گوید.)

امیر دواب

(داخل می‌شود و تعظیم می‌کند به صدراعظم، با لهجه ترکی ایلاتی)
سلامون علیکم!

بعد به مفخرالشعرا و کریم شیرهای چپ‌چپ
نگاه می‌کند و رویش را برمی‌گرداند.

صدراعظم

علیکم‌السلام! آقای الله باشی احوال شریف؟

امیر دواب

از مرحمت شما بوسیاری خوب است.

کریم شیرهای

آقای امیر دواب!

آقای امیر دواب!

(امیر دواب نگاه به او نمی‌کند.)

آقای امیر دواب!

(امیر دواب با صدراعظم حرف می‌زند)

آقای امیر! آقای امیر دواب عرضی داشتم!

امیر دواب

(روی را به طرف کریم شیرهای می‌کند و با تشر و تغییر)
بله؟

کریم شیرهای

باتخ چه طورین؟

امیر دواب

(با تغییر و تشر)

مرتکه باز امروز آمدی اینجا؟ اگر با من حرف بزنی پدرت را
می‌سوزانم... به من دیگر حرف نزن! خفه شو!

کریم شیرهای

(بلند می‌خندد)

دیگران هم غیر از صدراعظم و ندیم دربار
پوزخند می‌زنند.

کریم شیرهای

اهن! اهن! هه!

ندیم دربار

(خیلی یواش معقولانه)

آقای حاجی کریم، خواهش دارم به سرکار امیر دواب جسارت نکنید. ایشان اوقاتشان زود تلخ می‌شود، آنوقت اوقات همه تلخ خواهد شد. کام شیرین بزم تلخ مکن، غره ماه وجد سلخ مکن.

کریم شیرهای

(خیلی یواش و شمرده به تقلید ندیم دربار)

آقای ندیم... سرت تو جیبم جیبم تو خلا.

حاضرین

(همه بلند می‌خندند بغیر از صدراعظم که چپ‌چپ به اطراف خود نگاه می‌کند)

از پشت پرده صدای یساولها بلند می‌شود.

یساولها

برید! برید! بایست! برید. بپا!

شاه یواش یواش به اطراف نگاه می‌کند و داخل

می‌شود، همه چند مرتبه تعظیم می‌کنند.

شاه

امیر دواب باز امروز هم اوقات گه‌مرغی است!

امیر دواب

(تعظیم می‌کند)

گوربان این مرتکه نمی‌گوزا...

اشاره می‌کند به کریم شیرهای

شاه

(با تغییر و تند)

می دانم... می دانم، خوب!
شاه می نشیند روی صندلی
امیر دواب

گوربانت گردهم...

شاه

می دانم، حالا بسه!
(به صدراعظم)
صدراعظم اخبار مملکت چیست؟
امیر دواب

گور...

شاه

(با اخم)

هس!...

صدراعظم

قربان خاکپای جواهر آسایت گردهم.. اخبار و اوضاع ممالک
معروسه از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب همه برحسب مرام و
آیات انتظام و رفاهیت در اطراف و اکناف حکم فرماست... هر کجا
شهریست چون روی عروسان آراسته، و هر کجا بنده ای است از
همگنان در آئین زندگی گوی سبقت برده، چندانکه در سراسر خطه
واسعه این کشور، چیزی جز زلف خوبان پریشانی ندارد و دلی جز
دل شاعر خونین نباشد... و جناب مفخرالشعراى جیجکی مصداق
این مضمون را در قصیده روزانه خود به رشته نظم درآورده و به
عرض خاکپای اقدس همایونی خواهد رسانید.

امیر دواب

گور...

شاه

هس... نفست بگیره! خوب، معلوم می شود اخبار خوب است...

مفخر بگو ببینم چه ساخته‌ای.

امیر دواب

گوربا...

شاه

(با تشر و اخم)

مردکه... خفه شو.

امیر دواب

(به خودش)

این چه نوکری شد!!!

مفخرالشعراء

(پیش می‌دود تعظیم می‌کند و می‌خواند)

شها تو شاهی و گیتی سراسرند اسیر

نه مثل داری و مانند نی شبیه و نظیر

حاضرین

به به! احسنت! احسنت!

مفخرالشعراء

کجاست آنکه ترا بنده نیست در عالم

هر آنکه نیست بگو آید و کند تقریر

حاضرین

احسنت! احسنت! به به!

(شاه سرش را تکان می‌دهد)

مفخرالشعراء

جهان سراسر در زیر حکم تست شها

کنونکه حکم چنین شد جهان ببند و بگیر

بگیر قیصر روم و فرست سوی کلات

بیار سنگل هند و بنه بر او زنجیر

حاضرین

(با صدای بلند)

احسنت! احسنت! جفت القلم! به به، مکرر! مکرر! مکرر...

مفخرالشعراء تأمل می کند، به اطراف نگاه

می اندازد

شاه

خوب دوباره بگو!

مفخرالشعراء

بگیر قیصر روم و فرست سوی کلات

بیار شنگل هند و بنه بر او زنجیر

فرست لشکر جرار تا به ملک حبش

بکوب سومه تاتار تا کنار سبیر

حاضرین

به به! احسنت!

کریم شیرهای

(با صدای بلند)

احسنگ! احسنگ! آهن! احسنگ! اه.

(خنده)

مفخرالشعراء

اه

(سرفه می کند)

چو تخت ایرج داری شما بناز و بیال!

چو تیغ سر کج داری بزن بفرق نکیر!

حاضرین

احسنت! به به!...

مفخرالشعراء

خدای نام ترا ورد و ذکر مرغان کرد

ازین جهت همه جك جك کنند گاه صفر